روزنامه شهر امید و زندگی
SHAHRARANEWS.IR
اشنبه
۳۰ ۰۶ ۹۹
۳۶ صفحه؛ ۱۲ صفحه+۴ صفحه+۴ صفحه ورزشی
+۴ صفحه خراسانیات+۱۶ صفحه شهرآرا محله
شماره ۳۲۰۶ | ۱۰۰۰ تومان
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
Photoshahr.ir

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید هادی فیاضی
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
چاپ: شهر چاپ خراسان



حدیث روز

شهرها به حب و دوستی وطن آباد اند.
امام علی(ع)

رطوبت هوا ۱۸٪
۱۶° ↓ ۳۲° ↑
صبح ۱۶°
ظهر ۳۲°
عصر ۲۵°
شب ۲۱°

اذان ظهر ۱۲:۲۵
غروب آفتاب ۱۸:۲۹
اذان مغرب ۱۸:۴۸
نیمه شب شرعی ۲۳:۴۲
اذان صبح فردا ۴:۵۴
طلوع آفتاب فردا ۶:۱۸



علیرضا پاکدل

معاون وزیر بهداشت:
دیگر نارنجی و زرد نداریم؛ کل کشور در وضعیت قرمز قرار دارد

مشهد قدیم

از خروس‌خوان تا غوی جغد

خروس دو بار می‌خواند. یکی در وقت سحر، یعنی همان موقعی که ما در ماه رمضان، سحری می‌خوریم که به آن خروس‌خوان اول می‌گویند. به کسی که خیلی سحرخیز بود و صبح زود به سر کارش می‌رفت، می‌گفتند خروس‌خوان اول از خانه بیرون می‌رود. این همان وقتی است که شعاع کمرنگی از خورشید تا میانه آسمان می‌آید و آدم‌های خبره می‌توانند آن را ببینند؛ البته آن دیدن هم فقط در تاریکی شب‌های قدیم اتفاق می‌افتاد، وگرنه الان که این همه نور و روشنایی در شهر هست، شب‌ها ستاره‌ها هم دیده نمی‌شوند، چه برسد به شعاع خورشید. وقت دومی که خروس می‌خواند، زمانی است که هوا روشن شده است و آفتاب می‌خواهد دربیاید. به این موقع می‌گویند خروس‌خوان دوم و همان وقتی است که نماز درحال قضا شدن است. در قدیم، هر خانه‌ای مرغ و خروس داشت. صبح سحر، صدای خروس‌ها می‌آمد و بعد از آن، صدای مرغ‌ها که تخم می‌گذاشتند و پس از تخم گذاشتن، سروصدا می‌کردند. در قدیم می‌گفتند صدای مرغ‌ها تداعی‌کننده این عبارت است: «قدقدقدااااا، بچه‌ای دارم بی‌دست‌وپا». بعدازظهرها و عصرها هم که معمولا مرغ و خروس‌ها ساکت بودند، نوبت قمری‌ها بود که بخوانند. مشهدی‌ها به قمری می‌گویند موسی کوتقی. خیلی‌ها هم که می‌خواهند به لهجه مشهدی اشاره کنند، یکی از اشاره‌هایشان به همین اسم است. موسی کوتقی‌ها، پرنده‌های بی‌آزاری هستند و گوشه‌وکنار خانه‌ها لانه می‌کنند. پرنده‌های دیگری هم هستند مانند جغدها که معمولا در ویرانه‌ها لانه می‌کنند و به‌ویژه شب‌ها، غوغا می‌کشند؛ یعنی هر چند دقیقه یک‌بار، صدای یکنواخت غوماننده‌ای از خودشان تولید می‌کنند. در قدیم این پرنده را خوش‌یمن نمی‌دانستند و اگر جایی در خانه‌ای لانه می‌کرد، لانه‌اش را خراب می‌کردند تا از آنجا برود. کبک‌ها هم که مشهدی‌ها به آن «کوک» می‌گفتند، از پرنده‌هایی بودند که در قدیم بسیار بیشتر از امروز می‌شد آن‌ها را دید و صدای آوازشان را شنید. معمولا در اطراف آبادی‌ها در دامنه تپه‌ها، می‌شد این پرنده‌ها را دید. «تیهو» هم بود که شبیه کبک است و معروف است به خوش گوشتی و «جَل» که به‌ویژه در اطراف گندم‌زارها فراوان بود. دو نوع جل داشتیم؛ جل طوقی و جل کاکلی که پرنده‌های بی‌آزاری بودند. جل‌گیری در قدیم، سرگرمی جوان‌ها و نوجوان‌ها بود. سبدهایی با توری نازک پیدا می‌کردند و روی زمین به حالت مایل می‌گذاشتند و چوبی حائل آن می‌کردند. بعد زیر آن، دانه می‌ریختند تا پرنده‌هایی مثل همین جل‌ها و گنجشک‌ها برای دانه‌خوری جمع بشوند. خودشان هم جایی خَف می‌کردند (مخفی می‌شدند) و بعد که جل‌ها جمع می‌شدند، ناگهان نخی را که به چوب بسته بودند، می‌کشیدند و پرنده‌ها زیر سبد، به دام می‌افتادند. روش دیگری هم بود که شکل حرفه‌ای‌تری داشت، آن هم استفاده از نخ یا سیم مویی به‌عنوان حلقه دام بود. به این شکل که یک نخ محکم محوری انتخاب کرده، با سنگ یا میخ، آن را به زمین محکم می‌کردند. بعد چندین نخ دیگر را به شکل حلقه قلاب به آن می‌بستند و اطراف آن را دانه می‌ریختند. پرنده‌ها که برای دانه‌خوری می‌آمدند، پایشان در حلقه گیر می‌کرد و وقتی که پرنده سعی می‌کرد پایش را آزاد کند، حلقه سفت‌تر می‌شد و پرنده به دام می‌افتاد. در قدیم پرنده‌های شکاری هم فراوان بود و بیشتر از امروز، می‌شد آن‌ها را دید. باشه که مشهدی‌ها به آن «بَشه» می‌گفتند، باز، بیغوش و جِغِنه همه‌شان پرنده‌های شکاری هستند و اگر کبوتری را در هوا ببینند، می‌زنند و شکارش می‌کنند. به‌ویژه جغنه فراوان دیده می‌شد که پرنده‌ای است شکاری و نسبت به عقاب، ریزجثه و پرسرعت. جغنه صدای جیغ‌مانندی دارد؛ به همین دلیل هم به بچه یا کسی که پرسروصدا باشد یا صدای زیری داشته باشد، می‌گویند جغنه.



محمود ناظران‌پور
تاریخ‌پژوه



عکس روز

سفال مِند گناباد، جلوه‌ای از هنری ۵ هزار ساله

عکس: ساناز صفایی | شهرآرا

با دیوار حرف می‌زنیم



حسین لعل‌بذری
داستان‌نویس

یک‌بار همان اوایلی که کرونا جولانش را شروع کرده و بساط همه‌چیز را به‌هم ریخته بود، دوستی که مدیر دانشگاه بود، پیشنهاد داد برای دانشجویان علاقه‌مند مجموعه‌شان، کارگاه آنلاین داستان برگزار کنم. آن روزها در اینستاگرام گفت‌وگوهای زنده‌ای را با جمعی از نویسندگان شروع کرده بودم که تجربه دل‌نشینی برایم به همراه داشت. با همین تصور پیشنهادش را قبول کردم. از صبح روزی که کارگاه داشتم، نشستم به دسته‌بندی و آماده کردن مطالب. چندتایی کتاب هم برای معرفی گذاشتم کنار دست تا به‌عنوان نمونه نشانشان بدهم.

یک دو ساعت مانده به شروع کارگاه، آقای مدیر تماس گرفت و گفت: «شما که آدوبی کانکت دارید؟» من اسمش را هم نشنیده بودم. گفتم: «نه، برای چی هست؟» گفت: «برای همین کارگاه دیگه.» تازه فهمیدم که گفت‌وگویمان با اینستاگرام و واتساپ نیست و باید با نرم‌افزار آموزشی دانشگاه کار کنیم. خلاصه جنابشان لطف کردند و لینک نصب را ارسال فرمودند. بماند که با چه مصیبت و والذّاریاتی نرم‌افزار ادوبی کانکت (adobe connect) را نصب کردم. با عرق‌ریزان حاصل از کُشتی با فضای غریب و جدید، نشستم پشت صفحه گوشی. انگار پرت شده بودم به یک خانه غریبه که نمی‌دانستم درش کجاست، پنجره‌اش کجاست، سرویس بهداشتی‌اش کدام طرف است و... روبه‌رویم فقط یک دیوار بود با توضیحات لاتین که چیزی از آن سر درنمی‌آوردم.

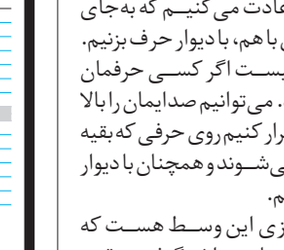
یک ربع ساعت طول کشید تا یک دریچه باز شد که من شروع کنم به حرف زدن. اما از آن طرف هیچ تصویری نداشتم. اصلا نمی‌دانستم کسی گوش می‌کند به حرف‌های من یا مثلا گوشی را روشن گذاشته و رفته‌اند پی کار دیگری. حس خیلی بدی داشتم. احساس می‌کردم دارم با دیوار حرف می‌زنم. یاد پدرم افتادم؛ وقتی که چیزی را تعریف می‌کرد یا نصیحت و انذار می‌کرد که فلان‌وبهمان و بعدش می‌دید ما توجه نمی‌کنیم، سرش را با تاسف تکان می‌داد و می‌گفت: من دارم برای دیوار حرف می‌زنم، ها؟

از آن روز به بعد، این «با دیوار حرف زدن» حسابی ذهنم را درگیر کرد. دیدم بچه‌ها که با ما حرف می‌زنند، انگار با دیوار حرف می‌زنند؛ خودشان متوجه می‌شوند که تلاش بی‌ثمری است بخواهند ما را متقاعد کنند. اصطلاحا به هیچ طریقی به هم کانکت نمی‌شویم. حکایت بقیه جاها و آدم‌ها هم همین است؛ مسئول فلان اداره حرف مراجعان را گوش نمی‌گیرد. مراجعان هم درک درستی از موقعیت آن مدیر ندارند. راننده و مغازه‌دار و لوازم‌یدکی‌فروش و مصالح ساختمانی و اداره بیمه و آدم‌های درمانگاه و بیمارستان‌ها و... هیچ‌کدام حرف هم را نمی‌فهمیم. در سطح کلان مملکت هم گویی قصه همین است؛ یک دیوار بزرگ بین مردم و مسئولان محترم است که هرکدامشان هرچه حرف می‌زنند، برخورد می‌کند به آن.

اگر یک روز رفتگری بخواهد پای این دیوارها را جارو کند، حتما کلی حرف نشنیده ریخته است آن پایین که از بس خاک خورده و به گوش کسی نرسیده است، دیگر خاصیت اثربخشی‌اش را از دست داده و شده است مثل سکه از اعتبارافتاده. ما آدمیانی هستیم که هرکدام به‌تنهایی در جزیره‌های خودمان زندگی می‌کنیم، با زبانی ناشناخته و الکن که دیگران از درک آن عاجز هستند. ما کم‌کم عادت می‌کنیم که به‌جای حرف زدن با هم، با دیوار حرف بزنیم. مهم هم نیست اگر کسی حرفمان را نشنود. می‌توانیم صدایمان را بالا ببریم، اصرار کنیم روی حرفی که بقیه متوجه نمی‌شوند و همچنان با دیوار حرف بزنیم.

اما چیزی این وسط هست که نمی‌شود نادیده‌اش گرفت؛ وقتی حرف زدن با دیوار تبدیل به عادت شود، بعد از مدتی حجم حرف‌هایی که به آن اصابت می‌کند، افزایش می‌یابد. طبیعتا زمانی هم که راهی برای عبور باز نباشد، حرف‌ها از آن دیوار زمخت و بلند شُرّه می‌کند پایین، پای دیوار نم برمی‌دارد، چرکاب حرف‌های ناخوش، راهشان را کج می‌کنند سمت خودما. می‌آیند و بالاخره حفره و گودالی پیدا می‌کنند تا آنجا جمع شوند. جمع شدن گنداب هم که خب، نتیجه‌اش روشن است؛ هزارویک نوع درد و مرض به همراه دارد.

پس بیاییم تمرین کنیم برای همدیگر دیوار نباشیم و راه گفت‌وگو را نبندیم.



زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

ساکنان و مجاوران محترم، به دلیل ایجاد سر و صداهای پروژه عملیاتی پوزش می‌خواهیم و از صبر و شکیبایی‌تان سپاس‌گزاریم.

سپاسگذاریم ✗
سپاس‌گزاریم ✓

#زین_قند_پارسی

سینما



تام هاردی «جیمز باند» می‌شود

«تام هاردی» بازیگر سرشناس انگلیسی برای بازی در نقش اصلی بیست‌وششمین قسمت از مجموعه فیلم‌های «جیمز باند» انتخاب شد.

نگاه هشتم

وقتی بی‌بی پرچم را پاره کرد

غلامرضا بنی اسدی

دومین پسرش را که آوردند، گفتیم تمام است کار بی‌بی. از تشییع جنازه پسر اول هنوز زمانی نگذشته بود که دومی را آوردند و از سومی هم فقط یک خبر آمده بود؛ «اسیر شده است». فکر می‌کردیم حساب بی‌بی صفر شده است، صفرِ صفر. سه پسر داشت که داد در راه خدا... و تمام، اما همه تصورات ما رنگ باخت وقتی بی‌بی، پرچم تابوت پسرش را باز کرد و با یک حرکت، آن را به دو نیم کرد و نوه‌های نوجوانش را صدا زد. ا...اکبر از عظمت این مادر...!ا...اکبر از غیرت این مادر...!ا...اکبر از شکوه زینبی که در این مادر تکرار شده بود! او نوه‌ها را به پیش خواند و هر تکه پرچم را به کمر یکی‌شان بست و سر را فراز و سینه را سپر کرد که بروید. تفنگ شهید نباید روی زمین بماند. زودتر هم بروید که دیر می‌شود. خوب نیست تفنگ مجاهد شهید، خاک بخورد. خوب نیست دشمن جلویش را حتی به اندازه یک نفر هم خالی ببیند. ماجرا را سردار یوسف علیزاده، رئیس بنیاد حفظ و نشر آثار و ارزش‌های دفاع مقدس خراسان‌رضوی، تعریف می‌کرد و من در ذهن، هیمنه زینبی مادران شهید را تصویر می‌کردم؛ زنانی که معنای تام مردانگی و جوانمردی شدند تا دشمن بفهمد که در دیار مردان، استخوان پای متجاوزان را خرد می‌کنند اگر قدم پیش بگذارند. چنین هم کردیم، همان روز اول. هرجا پایشان رسید، جلویشان را چاه کندیم. وقتی زدند، هرچه قدرت داشتیم، به بازو دادیم و محکم‌تر زدیم. می‌دانستیم اگر آن‌ها پشتشان به قدرت‌های شیطانی گرم است، ما را پشت گرمی و دلگرمی به مادرانی است که نسب از بی‌بی فاطمه‌زهرا و زینب(س) دارند؛ مادرانی که نمی‌گذارند هیچ تفنگی بر خاک بماند.

۳۰ شهریور ۱۳۲۰

تاریخ‌نگار

تشکیل نخستین دولت پس از اشغال ایران

رضا سلیمان نوری

ماجرای تغییر سلطنت در ایران از پهلوی اول به دوم در روز ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ وارد مرحله تازه‌ای شد. در این روز محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر انتخابی پهلوی اول، برای انجام دوره انتقالی سلطنت به پسرش، کابینه جدید خود را به مجلس معرفی کرد. او که در اصل براساس خواست انگلستان و با ماموریت ایجاد فضای لازم برای حضور متفقین در ایران و تغییر کم‌حاشیه شاه، این سمت را در اختیار گرفته بود، تا قبل از این روز در حال تلاش برای کسب رضایت نیروهای اشغالگر به‌منظور نشستن پهلوی دوم بر تخت شاهی ایران بود و در این روز با علم به موفقیت در این ماموریت، دولت خود را کامل کرد. نکته درخورتوجه در کابینه فروغی، انتصاب دوباره سرلشکر احمد نخجوان به پست وزارت جنگ بود. این امر از آن نظر دارای اهمیت بود که نخجوان به‌عنوان وزیر جنگ پهلوی اول، هم‌زمان با آغاز حمله متفقین، دستور مرخصی تمامی سربازان و خالی کردن پادگان‌ها را صادر کرده بود تا متفقین با کمترین مواجهه ممکن با ارتش ایران به تهران برسند. این اقدام نخجوان به‌حدی باعث خشم پهلوی اول شده بود که پیش از کناره‌گیری از سلطنت، دستور محاکمه صحرایی سرلشکر نخجوان، به جرم خیانت به کشور را صادر کرد؛ محاکمه‌ای که هرگز انجام نشد تا نخجوان به‌عنوان پاداش خیانت به کشور، پست وزارت جنگ را در نخستین کابینه پهلوی دوم در اختیار گیرد.

جهان

زندگی مثل یک جعبه شکلات است



هدی جاودانی
h.javdani@shahraranews.ir
The New York Times

وینستون گروم (۲۰۲۰-۱۹۴۳)، خالق رمان «فارست گامپ» (۱۹۸۶)، روز پنجشنبه در هفتادوهفت‌سالگی، در خواب و احتمالا به‌علت ایست قلبی درگذشت. آقای گروم در «فارست گامپ»، ماجراجویی‌های رندانه مردی اهل آلاباما را نشان می‌دهد که با آی کیوی ۷۰ و با سری پر از خردورزی‌های خودمانی در تاریخ آمریکای معاصر تقلا می‌کند. رمان یادشده فروش پذیرفته‌شده‌ای داشت و بازخوردهای مثبتی را دریافت کرد. اما زمانی که فارست گامپ، را پارامونت پیکچرز، درقالب فیلم (۱۹۹۴) درآورد، به پدیده‌ای فرهنگی بدل شد. فارست گامپ، مانند شخصیت «هاک‌فین» در «هاکل‌بری فین» مارک تواین و «آتیکوس فینچ» در «کشتن مرغ مقلد» هارپر لی، به‌عنوان دو همتای جنوبی خود، به شخصیتی محبوب و فراگیر تبدیل شد. جملات حکیمانه گامپ- «زندگی مث یه جعبه شکلاته»- که البته هیچ‌کدام عینا در رمان وینستون نقل نشده بود، با عنوان «گامپیسم» Gumpisms به فرهنگ واژگان انگلیسی راه پیدا کردند. محبوبیت فیلم حتی به تأسیس رستوران‌های زنجیره‌ای غذاهای دریایی به نام «میگوی باباگامپ» منجر شد؛ چراکه شخصیت گامپ همیشه دوست داشت کسب‌وکار میگو راه بیندازد. علاوه بر این، فیلم در باکس‌آفیس جهانی، بیش از ۶۷۰ میلیون دلار فروش کرد، نامزد ۱۳ اسکار شد و ۶ اسکار را از آن خود کرد.

شهرت فیلم، رمان وینستون گروم را، سال‌ها پس از انتشار آن، پرفروش کرد و او را به این فکر واداشت که داستان فارست گامپ را ادامه دهد و درنتیجه سال بعد، کتابی به نام «گامپ و کمپانی» (۱۹۹۵) منتشر کرد. اما موفقیت دیرهنگام «فارست گامپ»، وینستون را توأمان هم خوشحال کرده و هم به فکر واداشته بود. او در سال ۱۹۹۴ در مصاحبه‌ای با مجله تایم، گفته بود که: «هشت سال پیش کجا بودید؟ این همان کتاب لعنتی قبلی است.» و البته گروم پیش از آنکه فارست گامپ را به نگارش دربیاورد، سه رمان تحسین‌شده و یک ناداستان فینالیست در جایزه پولیتزر نیز در کارنامه خود داشت.

گروم یک سال پس از فارغ‌التحصیلی در رشته ادبیات انگلیسی، به جنگ ویتنام می‌رود و هنگامی که در سال ۱۹۶۷ به خانه بازمی‌گردد، تصمیم می‌گیرد برای درآوردن خرج زندگی‌اش به نویسندگی روی بیاورد. جنگ برای گروم به تجربه‌ای سازنده بدل می‌شود؛ تجربه‌ای که به بسیاری از نوشته‌های او، به‌وضوح راه پیدا می‌کند. (فارست نیز سرباز جنگ ویتنام بود.) او در مصاحبه‌ای با سی‌اسپن، گفته بود که: «من به‌جز تجربه حضورم در جنگ، در تمام زندگی‌ام هیچ کاری انجام نداده‌ام که ارزش مطرح شدن داشته باشد. منظورم این است که نوشتن درباره مردان جنگ، مسئله‌ای بود که ذهنم را به‌شدت مشغول خودش کرده بود.»

پی جی اُرورک، روزنامه‌نگار و طنزپرداز سیاسی، که سال‌های بسیاری گروم را می‌شناخته است، می‌گوید: «فارست گامپ نباید تنها بهانه برای پاسداشت گروم، در مقام نویسنده‌ای بزرگ باشد.» به عقیده اُرورک، نخستین رمان وینستون گروم، «روزگاری بهتر از این» (۱۹۷۸) «بهترین رمانی است که درباره جنگ ویتنام نوشته شده است.» وی اضافه می‌کند که: «البته در کنار آثار خارق‌العاده تاریخی و غیرداستانی او.»

آثار غیرداستانی گروم شامل فینالیست جایزه پولیتزر، «گفت‌وگو با دشمن» (۱۹۸۳)، شرحی بر زندگی یک زندانی در دوران جنگ ویتنام که با همراهی دانکن اسپنسر نوشته شده است؛ «پرده‌های افتخار» (۱۹۹۵)، درباره جنگ داخلی آمریکا و «آتش میهن‌پرستی» (۲۰۰۶)، درباره جنگ نیواورلئان می‌شود.

وینستون گروم، هنگام مرگ، در انتظار انتشار کتاب «میهن‌پرستان» خود، شامل زندگی‌نامه الکساندر همیلتون، توماس جفرسون و جان آدامز بود که قرار است ماه نوامبر، نشنال جئوگرافیک آن را منتشر کند.

